

درس خارج فقه آیت الله جوادی

96/11/03

بسم الله الرحمن الرحيم

موضوع: نکاح / نکاح منقطع / چهار عنصر محوری

مرحوم محقق (رضوان الله تعالی علیه) عناصر محوری نکاح منقطع را چهار چیز دانستند که کیفیت عقد قولی اولی آن بود، تعیین زوج و زوجه دومی آن بود، مهر و مدت سومی و چهارمی آن هستند. [1] «مهر» گرچه در عقد دائم هست، ولی رکن نیست، در عقد منقطع است که رکن است؛ چون عقد منقطع به منزله اجاره است. «غَرَر» همان طوری که در بیع منهی است، در عقود دیگر هم منهی است؛ منتها به آن اندازه‌ای که مسئله «مال» در آن عقد، سهم تعیین کننده دارد، به همان اندازه «غَرَر» هم مانعیت دارد؛ لذا تسامح در «غَرَر» به مقدار دخالت آن «مال» در آن عقد است. «غَرَر» در بیع که ثمن رکن است، به یک اندازه مانعیت دارد، در اجاره به سهم کمتری، در عقد انقطاعی به سهم کمتری و در عقد دائم به سهم کمتری؛ زیرا هر اندازه که این «مال» در آن عقد دخالت داشت، به همان اندازه «غَرَر» هم ضرر دارد. لذا اگر یک باغی را مشاهده کرده بودند که مهریه زن در عقد منقطع قرار بدهند با اینکه خیلی مساحت نشده و حدود اربعه آن مشخص نشده، این را می‌پذیرند؛ اما این باغ را اگر بخواهند بفروشند، تا مساحت نشود و حدود چهارگانه آن مشخص نشود، این را غرری می‌دانند.

بخشی از «غَرَر» که در عقد منقطع مغتفر است، آن بخش در بیع مغتفر نیست. اصل غَرَر «فی الجملة» ضرر دارد، نحوه دخالت یا ضرر آن به اندازه دخالت آن در آن عقد ملحوظ است. بین بیع و عقد انقطاعی خیلی فرق است، چه اینکه بین عقد انقطاعی و عقد دائم هم می‌تواند فرق باشد. لذا این قسمتی که این بزرگوارها ذکر کردند با اغتفار غَرَر کم در عقد نکاح، این مسئله قابل تحمل هست.

و اما این مطلبی را که ایشان فرمودند: «ولو کفی از بُر»؛ [2] البته باید مالیت داشته باشد، گاهی در حدّ یک مثال است مثل اینکه خود روایت دارد ولو کفی از بُر باشد، یک کفی از گندم، در زمان و زمینی که مانعیت دارد. [3] [4] یک وقت عصر مجاعه و گرانی و قحطی است، یک دانه خرما هم مالیت دارد، یک کفی از گندم مالیت دارد و مانند آن. یک وقت است که در فضای باز و فراوانی و در کنار نخلستان است، یک دانه از خرما شاید مالیت نداشته باشد، نتوان آن را مهر قرار داد و مانند آن؛ چون حد مشخص ندارد باید از سفهیت بیرون بیاید، از بی‌مالی بیرون بیاید، حالا «قلّ او کثر». گاهی در اثر قلّت سفهی است که ملحق به عدم است، گاهی در اثر کثرت سفهی است و مقبول نیست، نه قلیل است یا کثیر؛ لذا فرمودند به اینکه ولو کفی از بُر باشد حاصل است. «و یلزم دفعه بالعقد»؛ چون تملیک است. منتها اگر چنانچه «و لو وهبها المدة قبل الدخول»، باید نصف مهر را بپردازد که این البته برابر نص خاصی است که باید ارائه شود، این ذوقی نیست. «و لو دخل استقر المهر»؛ چون تملیک شد «احد العوضین» را گرفت و عوض دیگر را باید بپردازد؛ منتها «احد الرکنین» که مهر بود در قبال بضع داده شد، آن رکن دیگر که مدت است آن را هم باید

تسلیم کند، «بشرط الوفاء بالمدة». «و لو اخلت» این زن «ببعضها»؛ یعنی مدت، «كان له ان يضع من المهر بنسبتها».^[5] این تقسیط در یک امر مرکب راه دارد، اگر اجاره به مقداری که باید تحویل بدهد به آن زمان، شخص تحویل نداد، تبعیض می‌شود «یتبعّض بابعاض» آن مدت؛ چه اینکه اگر آن مبلغ تبعیض شد، «تتبعّض المدة بابعاض» آن مبلغ. اینها گرچه به حسب ظاهر یک زمان را به عنوان مدّت و یک مبلغ خاص را تعیین کردند؛ اما اینها بسیط نیستند. در بیع هم همین‌طور است، چیزی که قابل تقسیط است، تقسیط می‌شود. پس اگر زن در تسلیم مدت تبعیض روا داشت، مرد در تسلیم مهر تبعیض را روا می‌دارد. حالا تتمه بحث - ان شاء الله - برای جلسه آینده.

چندتا سؤال مربوط به مسائل اصولی شد که این فکر می‌کنم لازم باشد. این سؤال‌ها را ما جواب بدهیم تا اینکه - ان شاء الله - به اصل بحث برسیم.

سؤال این است که تفاوت عقل نظری و علم چیست؟ دوم اینکه عقل برهانی با فطرت چه فرق دارد؟ سوم اینکه تفاوت بنای عقلا با اجماع چیست؟ چهارم اینکه آیا لازمه حجت دانستن عقل در اصول فقه نه علم که حکم الهی است، در برخی موارد تثبیت اجماع نیست؟ پنجم اگر ضوابط استنباط در سراسر اصول فقه عقلی است، آیا نتیجه آن احکام فقهی محدود در قوانین عقلی نیست؛ در حالی که آموزه‌های نقلی در استنباط احکام فقهی فراوان‌تر از فهم عقل است، جمع آنها به چه صورت خواهد بود؟ ششم اگر مهم‌ترین کارکرد عقل کشف احکام شرعی است، آیا همه کشف‌های عقل، جزئی است یا کشف عقلی هم دارد؟

یک مقداری این سؤالات توضیح می‌خواهد؛ چون «خُشِنَ السُّؤَالُ بِصَفِّ الْعِلْمِ»،^[6] یک مقداری هم آن اساس مسائل محوری اصول که مشخص شود، به این سؤالات هم پاسخ داده می‌شود. چون الآن مستحضری تقریباً ده یا بیست درصد علوم اهل بیت (علیهم‌السلام) را ما در حوزه داریم، همین فقه است با بخشی از اصول که اصلاً کاری به علوم اهل بیت (علیهم‌السلام) ندارد؛ چون قواعد استنباط همین اصول را شما در شرق بروید یا در غرب بروید، اینها یک مانفستی دارند، یک منبعی دارند، ما چگونه از آن منابع اینها را استفاده کنیم، دارند؛ این عام و خاص، این تبصره، این تقیید مطلق، این مفهوم مقید، این امر و نهی، همه حرف‌هایی است که در غیر اسلام هم هست، اینها جزء علوم اهل بیت (علیهم‌السلام) نیست. تقریباً ده یا بیست درصد علوم اهل بیت (علیهم‌السلام) در حوزه رواج دارد، هشتاد درصد آن خاک می‌خورد که آنها چه گفتند، ما چقدر وظیفه داریم که گوشه‌هایی از اینها در این روزها مطرح شد که حرف اینها درباره نظام هستی چیست؟ درباره سیاست چیست؟ درباره اخلاق چیست؟ درباره حقوق چیست؟ درباره مدنیت چیست؟ درباره فقه چیست؟ اگر یک قدری بازتر شود، معلوم می‌شود که هشتاد درصد علوم این ذوات قدسی دارد خاک می‌خورد. حالا برسیم به آن مقداری که فعلاً ما در این ده درصد یا بیست درصدی که در حوزه‌ها با آن روبرو هستیم.

هر دین در بخش عملی که ضعیف‌ترین یا کمترین آن هست، سه مرحله دارد تا آن جامعه بگردد: یک بخش مواد کاربردی دارد که ما یک رساله عملیه داریم و هر کشوری هم یک مجلسی دارد، قانونی دارد؛ این مواد کاربردی برای اینکه مردم در جامعه طبق این مواد، زندگی‌شان را بگردانند. بخش دوم این است که ما این مواد کاربردی را از کجا استنباط می‌کنیم؟ یک سلسله مبانی دارد که از آن مبانی، این مواد کاربردی استنباط می‌شود، ما به آن می‌گوییم اصول، دیگران هم شاید نام دیگری به آن بدهند که اینها مبانی استنباط مواد کاربردی‌اند. مواد کاربردی ما رساله عملیه

است، آنها هم یک قوانین عملی و کاربردی که مصوبات مجلس آنها هست هم دارند. این مواد را از مبانی می‌گیریم. ما مبانی‌مان مشخص است؛ مثلاً استصحاب هست، برائت هست، اشتغال هست که از یک جاهایی اینها را می‌گیریم. آنها کاری به این مسائل الهی و مانند آن ندارند؛ مبانی مواد کاربردی آنها استقلال هست، امنیت است، امانت است، صلح بین الملل هست، محیط زیست است، فضای سالم هست، مواسات هست، مساوات هست، عدم دخالت در کشورهای دیگر است، اجازه ندادن دخالت دیگران در کشورها هست و مانند آن که اینها قانون اساسی آنهاست که از آن قانون اساسی، قانون مجلسشان را استنباط می‌کنند. محور همه آن مبانی قانون اساسی آنها عدل است که اگر استقلال است یا مواسات است یا مساوات است یا اقتصاد است یا اجتماع است یا تمدن است، باید بر محور عدل باشد.

این عدلی که یک کلمه سه حرفی است، معنای آن برای همه روشن است و معنای آن هم برای همه محبوب است. همه عدل را می‌شناسند، همه عدل را دوست دارند؛ اما عدل که وضع هر چیزی در جای خودش هست، این اولین بحث ما و آنهاست؛ ما هم این مبانی را داریم، آنها هم این مبانی را دارند. عدل یعنی «وضع کل شیء فی موضعه» [7] [8] این را ما می‌فهمیم، آنها هم می‌فهمند؛ ما می‌پذیریم، آنها هم می‌پذیرند. اما تمام اختلاف از همین جا شروع می‌شود که جای اشیاء را چه کسی باید تعیین کند؟ جای اشخاص را چه کسی باید تعیین کند؟ «وضع کل شیء فی موضعه»، جای اشیاء را چه کسی باید تعیین کند؟ ما می‌گوییم اشیاء آفرین باید تعیین کند، آنها می‌گویند ما تعیین می‌کنیم. جای اشخاص را ما می‌گوییم اشخاص آفرین باید تعیین کند، آنها می‌گویند خودمان تعیین می‌کنیم. لذا ما منبع داریم که از آن منبع این مبانی را استنباط می‌کنیم، آنها دستشان خالی است. ما موحد هستیم می‌گوییم خدایی هست و منبعی دارد به نام وحی و سنت که ما از این منبع الهی که به صورت قرآن و سنت هست این مبانی را استخراج می‌کنیم، آنها حرف فرعون را می‌زنند. [9] [10] تمام اختلاف موحد و ملحد یا موحد و مشرک در داشتن منبع است که مبانی ما به منابع وحیانی ما تکیه می‌کند، آنها دستشان خالی است. آنها منبع را خرد جمعی می‌دانند؛ یعنی شرک، ما منبع را وحی الهی می‌دانیم؛ یعنی توحید. آنها هم می‌گویند عدل چیز خوبی است و باید عادلانه باشد. آنها هم می‌گویند عدل «وضع کل شیء فی موضعه»؛ اما می‌گویند جای اشیاء را ما تعیین می‌کنیم! ما می‌گوییم جای اشیاء را اشیاء آفرین باید تعیین کند. آنها می‌گویند انگور هر چه دارد حلال است! ما می‌گوییم جای آن اشیاء انگوری را انگور آفرین باید تعیین کند؛ لذا بین شراب و بین شربت انگور فرق است. همان حرف فرعون را آنها می‌زنند، فرعون که می‌گفت ربی نیست مگر من: «أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى»، [11] «مَا عَلِمْتُكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرِي»، [12] معنای آن این نبود که من خالق سماوات و ارض هستم؛ چون خودش بت پرست بود. درباریان فرعون به فرعون می‌گفتند که اگر موسی و هارون (سلام الله علیهما) را رها کنی، «يَذَرَكُوا الْإِهْتَكَ» [13] بساط تو و این بت‌ها را جمع می‌کنند. اینکه می‌گفت اله شما من هستم، رب شما من هستم؛ یعنی قانون اداره مملکت به دست من است، من منبع قانون‌گذاری هستم؛ وگرنه خودش بت پرست بود و داعیه خالقیت که نداشت. این «أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى»؛ یعنی در تدوین قانون، «مَا عَلِمْتُكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرِي»؛ یعنی در تدوین قانون، «أَمَدَكُمْ سَبِيلَ الرَّمَادَةِ» یعنی در تدوین قانون، «إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُبَزِلَ دِينَكُمْ»، [14] یعنی تدوین قانون. این چهار پنج آیه‌ای که ایشان دارد، من باید حرف بزنم یا اینها دین شما را از بین می‌برند، دین یعنی رای من و فکر من. ما می‌گوییم عدل که «وضع کل شیء فی موضعه» هست، جای اشیاء را اشیاء آفرین تعیین می‌کند، آنها می‌گویند ما تعیین می‌کنیم. این نزاع اساسی موحد و ملحد است.

ما از کجا بفهمیم که جای اشیاء کجاست؟ تنها راه بیان خود اشیاء آفرین است و آن وحی الهی است. این وحی الهی مقابل ندارد. نه گیرنده وحی فرد عادی است که ما بگوییم دیگری هم کار او را انجام می‌دهد، نه چیزی عدل وحی الهی است که او تعیین کند جای اشیاء کجاست؛ لذا همان طوری که خدا شریک ندارد، تشریع و شریعت هم شریک ندارد، شریعت کار اوست، هیچ یعنی هیچ! - به نحو سالبه کلیه - شریعت شریک ندارد، شارع شریک ندارد، عدیل ندارد که ما بگوییم این مطلب عقلاً یا شرعاً این چنین است. شرع مقابل ندارد، شرع صراط است، صراط مقابل ندارد. نه مهندسی در عالم است که یک راه دیگری به ما نشان بدهد، نه خدا دوتا راه نشان داد. صراط «واحد لا شریک له»، شرع «واحد لا شریک له»؛ چون شارع «واحد لا شریک له»، گیرنده آن هم وحی است. ما الآن از کجا بفهمیم آن که اشیاء را آفرید، به پیغمبرش که شنیده وحی برای اوست چطور گفته؟ این دو راه دارد: یا از راه عقل می‌فهمیم که به او چه گفت، یا از راه نقل می‌فهمیم. این جا عقل ظهور می‌کند.

عقل با علم اصلاً ارتباطی ندارد تا آدم بگوید فرق عقل و علم چیست؟! علم یک میوه‌ای است روی درخت، عقل آن شجره طوبی است که علم را تولید می‌کند. عقل چه کاری به علم دارد؟! علم چه کاری به عقل دارد؟! اینکه در اصول آمده این دم دستی است که علم حجت است، مگر هیچ کسی پیدا شده در زمین که گفته باشد علم حجت نیست؟! این حرف علمی شد که ما وقت تلف کنیم؟! ما باید شجره این کار را بشناسیم. عقلی که علم تولید می‌کند «ما هو»؟ و «من هو»؟ جای این خالی است، خالی یعنی خالی است! آنکه علمی است و سواد می‌آورد، حجیت عقل است. اینکه همه فهم است که علمی نیست، این در اصول آمده که «العلم حجة»، «القطع حجة»! شما در این هفت میلیارد یک کسی را پیدا کردید که بگوید «قطع» حجت نیست تا ما بیاییم بحث کنیم؟! علم میوه است، عقل شجره طوبی است که میوه آفرین است. آنکه خبری از آن نیست عقل است. حالا گوشه‌ای از پایگاه عقل را به شما نشان بدهم.

عقل آن قدر قوی و قوی و قوی و قوی است که می‌تواند با خدا گفتگو کند و خدا هم آن را امضا کرده است. در بخش پایانی سوره مبارکه «نساء» در مسئله نبوت عامه که ذات اقدس الهی می‌فرماید ما انبیا فرستادیم: ﴿رُشَلُّ مُبَشِّرِينَ وَ مُنْذِرِينَ﴾، [15] چرا انبیا فرستادیم؟ تا عقل با من درگیر نشود و علیه من احتجاج نکند! این حجت بالغه الهی است. فرمود: ﴿رُشَلُّ مُبَشِّرِينَ وَ مُنْذِرِينَ﴾ که اینها می‌آیند حرف‌های مرا به جامعه منتقل می‌کنند تا اگر من انبیا نمی‌فرستادم و احکام تبشیری و اندازی را به جامعه منتقل نمی‌کردند، محجوج می‌شدم: سوره مبارکه «نساء» آیه 164 به بعد: ﴿وَرُشَلُّ قَدْ قَمَضْنَاهُمْ عَلَيْهِمْ قَبْلَ وَرُشَلِّ لَمْ تَقْضُصْهُمْ عَلَيْهِ﴾؛ یعنی ما انبیای زیادی فرستادیم، شما حالا در خاورمیانه زندگی می‌کنید؛ نه دستی به خاور دور دارید، نه دستی به باختر دور دارید، ما اگر قصص آنها را نقل می‌کردیم که شما راهی برای حل نداشتید، ما قصه پیغمبری را نقل می‌کنیم که بعد بتوانیم بگوییم: ﴿فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكَذِّبِينَ﴾، [16] [17] «كَيْفَ كَانَ» که در آیات دیگر آمده است. در دو جای قرآن فرمود انبیای فراوانی بود ما قصه آن را در قرآن نگفتیم؛ ما قصه‌ای می‌گوییم که آموزنده باشد، بعد به شما بگوییم بروید بررسی کنید که ما با اینها چه کردیم! این قبل از کشف کریستف کلمب [18] و اینها بود و راهی هم برای خاور دور و باختر دور نبود، نه اینکه انبیا برای خاورمیانه باشد.

هیچ منطقه‌ای نیست مگر اینکه پیغمبری در آن جا مبعوث شد. ﴿وَرُشَلُّ لَمْ تَقْضُصْهُمْ عَلَيْهِمْ كَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى تَكْلِيمًا * رُشَلُّ مُبَشِّرِينَ وَ مُنْذِرِينَ لِّئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ﴾؛

مبادا اینها در قیامت به من بگویند تو که می‌دانستی ما به چنین جایی می‌آیم چرا راهنما نفرستادی؟! ما

نمی‌دانستیم، تو که می‌دانستی ما نمی‌پوسیم و وقتی مُردیم به این‌جا می‌آییم، چرا راهنما نفرستادی؟! این قد و قواره عقل است که می‌تواند با خدا گفتگو کند بگوید چرا پیغمبر نفرستادی؟! این عقل شناخته شده نیست. ما خیال می‌کنیم عقل یعنی علم! این عقل مؤلّد علم است اندیشه ایجاد می‌کند، علم تولید می‌کند، برهان اقامه می‌کند، حجیت آن به این اندازه است که خدا می‌فرماید اگر من انبیا را نمی‌فرستادم محجوج می‌شدم، یک چنین نعمتی را خدا به بشر داده است!

«لَئِنْ يَكُونُ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ»، [19] «بَعْد» را همه شما در اصول خواندید که ظرف است مفهوم ندارد، مگر در مقام تحدید باشد، این‌جا چون در مقام تحدید است مفهوم دارد؛ یعنی بعد از اینکه ما انبیا فرستادیم، عقل قدرت احتجاج ندارد، اگر انبیا نمی‌فرستادیم احتجاج می‌کرد: «وَ كَانَ اللَّهُ عَزِيزاً حَكِيماً * لَكِنَّ اللَّهَ يَشْهَدُ بِمَا أَنْزَلَ إِلَيْكَ أَنْزَلَهُ بِعِلْمِهِ وَالْمَلَائِكَةُ يَشْهَدُونَ وَ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيداً». [20] عقل گاهی مفرد نیامده؛ اما به صورت قلب درآمده: «يعقلون» و «نعقلون» که فعل ماضی و مضارع و جمع و اینهاست فراوان آمده است، و بخشی از اینها هم که قبلاً خوانده شد که در قیامت می‌گویند کاش! ما از دلیل عقلی استفاده می‌کردیم یا از دلیل نقلی استفاده می‌کردیم که اینها «مانعة الخلو» است، «لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِي أَصْحَابِ الشَّعِيرِ»؛ [21] یا خودمان باید عاقل می‌بودیم، یا از راه نقل گوش می‌دادیم ببینیم که چه خبر است. اگر گوش شنوا می‌داشتیم؛ یعنی از نقل استفاده می‌کردیم یا عقل برهانی می‌داشتیم استفاده می‌کردیم، «لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِي أَصْحَابِ الشَّعِيرِ».

در بخش‌های دیگر همین دو قسم به این صورت آمده است: «لَمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَ هُوَ شَهِيدٌ» [22] یا مستمع بفهم، یا قلب سالم، قلب همان عقل است؛ یا مستمع بگوش، یا عقل بفهم: «لَمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَ هُوَ شَهِيدٌ». بخش‌های دیگری هم گاهی به صورت فواید یاد شده است که «وَ اللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيْئاً وَ جَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَ الْبَصَارَ وَ الْأَفْئِدَةَ»، [23] که آن‌جا به صورت جمع ذکر شده است. «لَمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ» به صورت مفرد یعنی جنس ذکر شده است. عقل و نقل دوتا سراج‌اند، نه صراط؛ هر دو صراط مستقیم را نشان می‌دهند. مهندس در عالم بیش از خدا نیست. غیر از دین‌آفرین، بشرآفرین، کسی حق دین‌گذاری ندارد. عقل - به نحو سالبه کلیه - هیچ قانونی از خود ندارد. این «العدلُ حَسَنٌ» یک چراغ شفاف است که عقل این را می‌فهمد؛ به دلیل اینکه قبل از این عاقل؛ حالا یا ابن سینا یا عقلای دیگر، قبل از اینکه اینها به دنیا بیایند این بود، بعد از مرگ اینها هم هست؛ اینها را که به عقل خلق نکرده است. الآن این زمین قبل از اینکه برقی بیاید بود، بعد از اینکه این برق هم بساطش جمع شود و خاموش شود، باز هم این زمین سرجایش محفوظ است. دین خدا، صراط خدا، احکام خدا فقط از ناحیه خداست و لا غیر؛ ما گاهی از راه عقل کشف می‌کنیم، گاهی از راه نقل کشف می‌کنیم. این ظلم همیشه بد بود، قبل از اینکه عقلی در کار باشد؛ این ظلم همیشه بد است، بعد از اینکه صاحب عقل مُرده. عقل چراغ است و چراغ حرفی برای گفتن ندارد، فقط و فقط نشان می‌دهد. اینکه می‌گوییم «العدلُ حَسَنٌ» حکم عقل است؛ یعنی در فضای معرفتی، عقل می‌فهمد که بین این محمول و موضوع نسبت است، نه اینکه ایجاد بکند! قبل از این عاقل این قانون بود، بعد از مرگ این عاقل هم این قانون سرجایش محفوظ است. پس - به نحو سالبه کلیه - عقل حکم به معنای قانون‌گذاری ندارد.

نعم! عقل هرکسی در شئون داخلی خودش یک قانونی می‌گذارد که من چکار کنم؟ چه رشته‌ای داشته باشم؟ مثلاً چقدر درس بخوانم؟ چه وقت درس بخوانم؟ چگونه درس بخوانم؟ اینها مدیریت داخلی است که این را در داخله کار خودش بررسی می‌کند، بیرون از کار خودش حکمی درباره جهان داشته باشد که چه است و چه نیست یا چه

هست و چه نیست، این کار عقل نیست.

مهم‌ترین وظیفه «اصول» این است که بفهمد «العقل ما هو»؟ بعد از اینکه فهمید عقل «ما هو» مقسم را فهمید، بفهمد که «العقل کم هو»؟ تقسیم بکند. عقلی که مربوط به عمل هست این را به حوزه اخلاق و تهذیب و مانند آن بدهد که «العقل ما غِبَدَ بِهِ الرَّحْمَانُ وَ أَكْثَبَ بِهِ الْجَنَانُ» [24] که آن مسئله عقل است، در جبهه درونی با هوئی و هوس درگیر است، با شهوت و غضب درگیر است، این را باید تامین کند و عقل عملی درست کند و سعادت خود را و بهشت خود را تامین کند.

بخش دیگر که عقل‌اندیش‌ورز است با دو دشمن درونی مهاجم همراه است: یکی وهم و یکی خیال است. این وهم و خیال هر دو سعی می‌کنند کار خود را بر عقل‌اندیش‌ور تحمیل کنند. خروجی این جنگ نابرابر از یک سو، همین مغالطات سیزده‌گانه است. هر جا یک کسی اشتباه می‌کند، یا به غلط می‌رود و گرفتار آن مغالطات سیزده‌گانه یا کمتر می‌شود، برای آن است که در این جبهه فرهنگی، وهم دخالت کرده عقل را کنار زده، خیال دخالت کرده عقل را کنار زده، عقل ناب اگر بتواند این دو را رام کند، «برهان» خروجی اوست. این جهاد فرهنگی در این است که این وهم و خیال؛ «الوهم ما هو»؟ «الخیال ما هو»؟ اینها را تعدیل کند و نه تعطیل، تحت رهبری عقل نظری دربیآورد، عائده و خروجی آن برهان است که مصون از مغالطه است. حداقل 24 مقدمه ذکر کردند در منطق تا این عقل این مقدمات را بیابد که اگر بخواهد در جهان‌بینی فکر کند، در فلسفه یا کلام یا در ریاضیات یا در فیزیک یا در فلان، از آن مقدمات استفاده کند. اگر بخواهد در جهان‌داری نظر بدهد؛ مثل فقه و اخلاق و حقوق، از آن مقدمات دیگر استفاده کند. این شجره طوبای مدرک، هم آن مقدمات عقل نظری را ترتیب می‌دهد، برهان اقامه می‌کند که چه در عالم هست و چه در عالم نیست؛ این کار فلسفه، کلام، ریاضیات و مانند آن است، هم در بخش حکمت عملی کارآیی دارد که چه باید و چه نباید! این در فقه، در اخلاق، در حقوق کارآیی دارد. بین مقبولات، بین مسلمات، بین مشهورات با بین بدیهیات، بین آسمان و زمین فرق است. کجا عقل آن مقدمات را ترتیب بدهد تا جهان‌بینی را تامین کند، کجا عقل آن مقدمات را ترتیب بدهد فقه و اصولش را ترتیب کند.

اینها حرف‌هایی است که تازه ما داریم می‌شنویم! این چه کاری به علم دارد «العلم حجة»! عقل درختی است که علم تولید می‌کند. همین عقل می‌گوید مبدا کسی گرفتار قیاس بشود! الان ما در روایات حداقل 1400 سال است که می‌گوییم قیاس بد است، بله، قیاس بد است؛ اما همین عقل حداقل یعنی حداقل! حداقل چهار هزار سال سابقه دارد که مبدا گرفتار قیاس شوید! قیاس فقهی همان تمثیل منطقی است، قیاس فقهی که علمی نیست، مبدا قیاس بکنی! حالا الان ما 1400 سال است که می‌گوییم: «إِنَّ الشُّعْثَ إِذَا قَبِشَتْ مُجْعًا الدِّينَ» [25] قیاس همان تمثیل منطقی است، از جزئی به جزئی دیگر پی ببریم که راه علمی ندارد. اینکه می‌گوییم: «إِنَّ الشُّعْثَ إِذَا قَبِشَتْ مُجْعًا الدِّينَ»، دنباله فکری است که حداقل چهار هزار سال در آکادمی‌های علمی؛ یعنی منطق راه دارد، حرف تازه‌ای نیست! آن‌که عقل‌مدار است، زودتر از دیگران حرف همه را قبول کرده؛ یعنی شیعه. شما ببینید مرحوم کلینی که خدا او را غریق رحمت کند! - بارها این قصه به عرضتان رسید! - مقدمه هشت ده صفحه‌ای دارد؛ حیف این کلینی که علم او در دست ما نیست! او یک معاصری دارد به نام قاضی القضاة همدانی که اهل همین اسدآباد همدان است که - متأسفانه - معتزلی است و کتاب المغنی او هم بیست جلد است که شش جلد آن در دسترس نیست؛ اما چهارده جلد آن در دسترس است. او معاصر کلینی است که حرف‌های او در دسترس است و اکثر سنی‌های معتزلی به او مراجعه می‌کنند. او -

متاسفانه - در همین کتاب بیست جلدی در جلد بیستم، مسئله «مباهله» را که نقل می‌کند می‌گوید - معاذالله - حضرت علی (سلام‌الله‌علیه) در جریان مباهله نبود! [26] آدم کجا یقه چاک بزند؟! مرحوم کلینی یک آدم باسوادی بود؛ اما چیزی از او در دست ما نیست. معاصر او می‌بینید که قاضی القضاات معتزلی است و اکثری سنی‌های آزادمنش حرف او را گوش می‌دهند، او هم «بالصراحه» می‌گوید به اینکه حضرت امیر (سلام‌الله‌علیه) - معاذالله - روز مباهله نبود و ما هم که در روز مباهله را فقط به یکدیگر تبریک می‌گوییم، نمی‌دانیم که روز فرهنگی ماست!

مرحوم کلینی در همین مقدمه کافی که تقریباً ده صفحه - که حتماً شما این را مباحثه خواهید کرد! - خط آخر این مقدمه مرحوم کلینی این است که «عقل»، قطب فرهنگی یک ملت است: «إِنَّ كَانَ الْعَقْلُ هُوَ الْفُطْرَانُ الَّذِي عَلَيْهِ الْمَدَارُ وَ بِهِ يُخْتَجُّ وَ لَهُ الثَّوَابُ عَلَيْهِ الْعِقَابُ اللَّهُ الْمُؤَقِّقُ»، [27] این خط آخر خطبه کلینی است؛ یعنی قطب فهم یک ملت، عقل آن ملت است. عقل هم از چیزهایی است که خیلی کم خلق شده است، پیدا هم نمی‌شود. عقل به دست هر کسی هم نیست؛ این 24 مرز مشخص شده دارد. می‌دانید صاحب جواهر سلطان فقه است و ما هم به او ارادت عمیق داریم؛ اما در خیلی از جاها بین تکوین و تشریع خلط می‌کند. خود مرحوم آخوند صاحب کفایه می‌خواهد برای علم غرض ثابت کند یا موضوع ثابت کند، از راه قاعده «الواحد»، [28] قاعده «الواحد» برای آن «بود و نبود» است، چه ارتباط دارد به فقه و اصول که مربوط به «باید و نباید» است! به قاعده «الواحد» تمسک می‌کنند! آن وقتی که ما کفایه می‌خواندیم هم‌زمان اسفار را هم می‌خواندیم. یک عبارتی مرحوم صاحب کفایه دارد، او شیخ مشایخ همه ما حوزویان است و ارادت هم داریم؛ اما ایشان یک بخشی از منظومه را خوانده، یک «و التحقيق» ی دارد در مسئله «مشتق». این «و التحقيق»، عین عبارت محقق سبزواری است در تعلیقه بر جلد اول اسفار، اگر این فرصت را کردید که باید این فرصت را بکنید! این «و التحقيق» کفایه را با آن تعلیقه حکیم سبزواری در اول اسفار که اگر گفتیم «الوجود موجود»، این مشتق ذات و مبدا دوتا را می‌خواهد یا خود همان مبدا را هم می‌شود گفت: «موجود»؟ ایشان یک «و التحقيق» ی دارد که عین تعلیقه حکیم سبزواری است نسبت به همان جلد اول اسفار، او حداکثر درکش همین است، بسیاری از موارد هم بین تکوین و اعتبار خلط کرده است؛ اما عقل آن قدرتمندی است که مرزها را جدا کرده، مقبولات را مسلّمات را مشهورات را یکجا آورده؛ بدیهیات را اولیات را جای دیگر آورده؛ برهان کجا هست؟ خطابه کجا هست؟ جدّل کجا هست؟ اینها را مرزبندی کرده؛ فقه و اصول را با کدام مقدمه درست کنند؟ لذا اینکه می‌بینید در بعضی از موارد می‌گویند خلط تکوین و تشریع است برای همین جهت است. این را سیدنا الاستاد امام زیاد نقد داشتند. خود صاحب جواهر (رضوان الله علیه) در خیلی از موارد بین تکوین و تشریع، قاعده «الواحد» را می‌آورند. اینها برای فقه و اصول نیست، اینها برای «باید و نباید» نیست، اینها برای «بود و نبود» است که چه در عالم هست؟ چه در عالم نیست؟ آن را با یک مقدمات باید فهمید؛ ما چکار باید بکنیم؟ چکار نباید بکنیم؟ با یک مقدمات دیگر باید فهمید. عقل این است، این چکار به علم دارد؟! جای این در اصول خالی است! این یکی از منابع قوی و غنی ماست که هم او را بشناسیم، هم شعب آن را بشناسیم، کاربرد آن را بشناسیم، خلط نکنیم بین جهان بینی و ایدئولوژی، خلط نکنیم بین «بود و نبود» و «باید و نباید»، اینهاست!

این عقل. هم در حکمت عملی نظر دارد، هم در حکمت نظری؛ آن عقل عملی مسئولیت عمل دارد، گرچه خیلی‌ها اصطلاح دیگری دارند؛ ولی آن‌طوری که برخی از حکما گفتند این اصطلاح را ما می‌پذیریم که کار عقل نظری اندیشه

است، خواه معلوم او مربوط به «بود و نبود» یا «باید و نباید» باشد؛ کار عقل عملی انگیزه است، کارش عمل است، «مَا غِيَبَ بِهِ الرَّخْمَانُ وَ اكْتَسَبَ بِهِ الْجَنَانُ». این عقل عملی در جبهه درون با شهوت و غضب درگیر است. آن عقل نظری در جبهه درون، با وهم و خیال درگیر است؛ این می‌شود جهاد کبیر یا جهاد اکبر. اینکه حضرت فرمود شما از جهاد اصغر آمدید الان به جهاد اکبر می‌روید، [29] یک اکبر نسبی است؛ اکبر واقعی بین عقل است و قلب، یا عقل است و عشق. عقل می‌گوید من باید بفهمم، آن قلب می‌گوید فهمیدن هنر نیست، دیدن هنر است. بله، بهشت یقیناً هست، جهنم یقیناً هست، اینکه هنر نیست آدم بفهمد بهشتی هست! «خود هنر دان دیدن آتش عیان». [1]

[30] دین به ما نگفت که فقط بفهم، گفت ببین: «فَهُمْ وَ الْجَنَّةُ كَمَنْ قَدْ رَأَاهَا فَهُمْ فِيهَا مُنْعَمُونَ وَ هُمْ وَ النَّارُ»، [31] همین است. «خود هنر دان دیدن آتش عیان» این کار عارف است، «نی گپ دلّ علی النار الدخان»؛ حکیم و متکلم دارند گپ می‌زنند، می‌گویند به فلان دلیل بهشت هست، به فلان دلیل جهنم هست، بله همه ما می‌فهمیم؛ مگر می‌شود جهنم و بهشت نباشد؟! مگر می‌شود هر کسی در عالم هر کسی کاری کرد، کرد؟! «فَنَجْعَلُ الْمُسْلِمِينَ كَالْمُجْرِمِينَ»؛ [32] هر دو می‌میرند معدوم می‌شوند می‌پوسند و خبری نیست؟! هرگز این‌طور نیست! «بالضرورة» بهشت هست، «بالضرورة» جهنم هست. فرمود فهمیدن اینها کار آسانی است.

این بیان نورانی حضرت امیر (سلام‌الله‌علیه) که فرمود: «فَهُمْ وَ الْجَنَّةُ كَمَنْ قَدْ رَأَاهَا فَهُمْ فِيهَا مُنْعَمُونَ وَ هُمْ وَ النَّارُ كَمَنْ قَدْ رَأَاهَا...»، این هنر است! «خود هنر دان دیدن آتش عیان». این جهاد اکبر این است، جنگ بزرگ، بین عقل است و شهوت که آن در دسترس نیست و چون آن در دسترس نیست، این آدم خوب شدن، بهشتی شدن، زاهد شدن، عادل شدن، وارسته شدن، پاک زندگی کردن، ما این را جهاد اکبر می‌دانیم، در آن حدیث هم اکبر نسبی است، اینها هم خیال می‌کنند که خیلی هنر است! ما با این جهاد درگیر هستیم، به هر حال جنگ است. اگر کسی بخواهد فهم درست داشته باشد باید مجاهد خوبی باشد که خیال و وهم را رام کند؛ چه اینکه اگر کسی خواست آدم خوبی باشد و بهشتی باشد، باید شهوت و غضب را رام بکند. این معنی عقل است.

[1] شرائع الاسلام فی مسائل الحلال و الحرام، محقق حلی، ج 2، ص 247.

[2] شرائع الاسلام فی مسائل الحلال و الحرام، محقق حلی، ج 2، ص 249.

[3] «اذنی ما یُزَوِّجُ بِهِ الْمُتَعَةِ قَالَ كَفَّيْنِ بِرٍ» .

[4] اصول کافی، شیخ کلینی، ج 5، ص 457.

[5] شرائع الاسلام فی مسائل الحلال و الحرام، محقق حلی، ج 2، ص 249.

[6] کنز الفوائد، شیخ ابوالفتح کراچی، ج 2، ص 189.

[7] نهج البلاغه، امام علی (علیه‌السلام)، حکمت 437، ص 382.

[8] «الْعَدْلُ يَضَعُ الْأُمُورَ مَوَاضِعَهَا» .

[9] «قَالَ فِرْعَوْنُ مَا أُرِيكُمْ إِلَّا مَا أَرَى وَ مَا أَهْدِيكُمْ إِلَّا سَبِيلَ الرَّشَادِ»

[10] غافر/سوره 40، آیه 38.

[11] نازعات/سوره 79، آیه 24.

[12] قصص/سوره 28، آیه 38.

[13] [اعراف/سوره 7، آیه 127.](#)

[14] [غافر/سوره 40، آیه 26.](#)

[15] [نساء/سوره 4، آیه 165.](#)

[16] [آل عمران/سوره 3، آیه 137.](#)

[17] [نحل/سوره 16، آیه 36.](#)

[18] کریستف کلمب (کریستوبال کُلُن) سوداگر و دریانورد اهل جنُوا در ایتالیا بود که بر حسب اتفاق قاره آمریکا را کشف کرد. او که از طرف پادشاهی کاستیل (بخشی از اسپانیا) ماموریت داشت تا راهی از سمت غرب به سوی هندوستان بیابد، در سال 1492 میلادی با سه کشتی از عرض اقیانوس اطلس گذشت. اما به جای آسیا به آمریکا رسید. کلمب هرگز ندانست که قاره‌ای ناشناخته را کشف کرده است.

[19] [نساء/سوره 4، آیه 165.](#)

[20] [نساء/سوره 4، آیه 165-166.](#)

[21] [ملک/سوره 67، آیه 10.](#)

[22] [ق/سوره 50، آیه 37.](#)

[23] [نحل/سوره 16، آیه 78.](#)

[24] [اصول کافی، شیخ کلینی، ج 1، ص 11.](#)

[25] [اصول کافی، شیخ کلینی، ج 1، ص 57.](#)

[26] [المغنی فی ابواب التوحید و العدل، قاضی عبدالجبار، ج 20، ص 142.](#)

[27] [اصول کافی، شیخ کلینی، ج 1، ص 9.](#)

[28] [شرح المنظومه، ملا هادی سیزواری، ج 2، ص 446.](#)

[29] [الامالی، النص، شیخ صدوق، ص 553.](#)

[30] [مثنوی معنوی، دفتر ششم، مولوی، بخش 83.](#)

[31] [نهج البلاغه، امام علی \(علیه السلام\) خطبه 193، ص 204.](#)

[32] [قلم/سوره 68، آیه 35.](#)